

طناب قهوه‌ای

محمد غمخوار

آنچه گذشت

یک روز پاییزی سال ۱۳۵۴، کارگران شهرداری هنگام باز کردن جوی آبی که گرفته بود، با جسدی در میان ملحفه درزیر پل روبه‌رو شدند و موضوع را به ژاندارمری اطلاع دادند. سرگرد ترابی از کارآگاهان با تجربه پلیس آگاهی مسؤول رسیدگی به این پرونده شد. در تحقیقات مشخص شد، لاله، پرستار بیمارستان قربانی این جنایت بوده است. با شناسایی پدر لاله، او به پزشکی قانونی رفت و توانست جسد دخترش را شناسایی کند. تحقیقات نشان داد، لاله بعد از فوت شوهرش در خانه از تیشه‌ای او زندگی می‌کرد و ارتباط خوبی با خانواده‌اش داشت. با تحقیق از دوست صمیمی و همکار لاله، رد پای مرد جوانی به نام شاهرخ در این پرونده به دست آمد. شاهرخ پسر یکی از سنا توره‌های سرشناس بود که کارآگاه پس از افشاری برای بازجویی از او، توانست حکم توقیف و بازجویی از شاهرخ را بگیرد؛ به همین خاطر سریع به خانه سنا توره رفت. شاهرخ بعد از دستگیری به اداره قتل منتقل شد، اما منکر قتل زن جوان نشد و ادعا کرد او را فراموش کرده و آخرین قرارشان یک ماه قبل بود. دقایقی از شروع بازجویی نگذشته بود که دادستان با سرگرد تماس گرفت و دستور داد شاهرخ را آزاد کنند.

سرگرد که از دستور دادستان برای آزادی شاهرخ عصبانی بود، از اتاق بازجویی بیرون آمد تا راهی خانه شود. باران شدیدی می‌بارید. قطره‌های باران مانند رشته‌ای بلورین، آسمان را به زمین دوخته بودند. کارآگاه چترش را باز کرد و بالای سرش گرفت، اما چند قدم بعد، چتر را بست و ترجیح داد زیر باران قدم بزند تا شاید عصبانیتش کم شود. در طول راه چند بار اظهارات شاهرخ را مرور کرد. شم پلیسی‌اش می‌گفت، او در این جنایت نقشی نداشته است. از طرفی دیگر کسی غیر از شاهرخ با لاله ارتباط نداشت که دست به این جنایت بزند. تنها گزینه رد پای مردی بود که لاله او را مخفی کرده و درباره‌اش حتی با صمیمی‌ترین دوستش هم حرفی نزده بود. این احتمال وقتی قویت گرفت که سردی لاله از شاهرخ بی‌دلیل می‌ماند.

عقربه‌های ساعت ۱۰ شب را نشان می‌داد که سرگرد به خانه رسید. بارانی‌اش را مقابل در، بیرون آورد و وارد شد. همسرش به استقبالش آمد. یادیدن او در آن حالت دلش ریخت. رضا چی شده؟ مگه قراره چیزی بشه؟ آخه با این وضعیت او مدی خونه. تو آینه نگاهی به خودت بنداز، مثل موش آب کشیده شدی. از اداره هم چند بار زنگ زدند و سراغت را گرفتند. گفتند چیکار دارند؟ نه. فقط گفتند تیمسار کار مهمی داره. کارآگاه از داخل کمد حوله‌ای برداشت و سر و صورتش را خشک کرد و به سمت تلفن رفت. شماره دفتر تیمسار را گرفت. سربازی از آن سوی خط تلفن را جواب داد و گفت تیمسار به خانه رفته و خواسته سرگرد با خانه‌شان سریع تماس بگیرد. این رفتار تیمسار و عجله‌اش برای تماس سرگرد، او را نگران کرده بود. سریع شماره خانه تیمسار را گرفت و بعد از چند دقیقه رئیس آگاهی پشت خط آمد. سرگرد معلومه کجایی؟ خانه هستم قربان. نیاز به کمی فکر کردن داشتم و پیاده آمدم. از پرونده قتل زن پرستار چه خبر؟ فعلا هیچی. یک مظنون داشتیم که اون هم با دستور دادستان آزاد شد.

دستور دادستان درست بود و تو زدی تو جاده خاکی. سریع خودت را به میدان راه آهن برسان. چشم اما برای چه کاری؟ قاتل یک زن دیگر را هم کشت و این بار خبر

به گوش خبرنگارها رسید و افسر ما بی‌خبر از همه جادنبال پسر تیمساره. سرگرد از شنیدن این خبر یکه خورد. بعد از خدا حافظی بارانی و کلاهش را از کمد برداشت و از خانه بیرون زد. در خیابان درستی گرفت. از چند خیابان قبل از میدان راه آهن ترافیک شده بود. سرگرد که حوصله ماندن در ماشین را نداشت، پیاده شد و با قدم‌های تند، خودش را به میدان رساند. مردم زیر باران جمع شده بودند و درباره قتل یک زن صحبت می‌کردند. جنازه در کنار جوی آب افتاده بود و ماموران به مردم اجازه نزدیک شدن نمی‌دادند. کارآگاه کارتش را نشان داد و از حلقه ماموران گذشت. زن جوان کت و دامن به تن داشت و طناب قهوه‌ای که دور گردنش گره خورده بود، خبر از جنایت سریالی می‌داد. دقایقی بعد امبولانس پزشکی قانونی جمعیت را شکافت و در محوطه توقف کرد. سرگرد دستور انتقال جسد به پزشکی قانونی را صادر کرد. از دکتر هم خواست معایناتش را در پزشکی قانونی انجام دهد تا زودتر صحنه جمع شود.

با انتقال جسد، افرادی که کنجکاو در اطراف میدان و حتی بالای درخت نظاره‌گر جسد زیر باران بودند، راهی خانه‌هایشان شدند. سرگرد بعد از صحبت با مامور ژاندارمری متوجه شد که جسد توسط یک عابر ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر شب در جوی آب پیدا شده بود. کسی این زن را نمی‌شناخت و به نظر می‌رسید قاتل با ماشین او رابه میدان منتقل و در جوی آب رها کرده بود.

این زن هم با طناب قهوه‌ای خفه شده بود. ماجرای جنایت، سرگرد را با معمایی پیچیده روبه‌رو کرده بود. به پزشکی قانونی رفت تا شاید سرنخی از ماجرا به دست بیاورد، اما به سرنخ مهمی نرسید. تنها نکته مهمی که پزشک جنایی به کارآگاه گفت، درباره زمان قتل بود. حدود سه ساعت از قتل می‌گذشت و رد طناب روی گردن حکایت از جنایت توسط قاتلی بازور بالا داشت.

سرگرد وقتی به خانه رسید، هوا در حال روشن شده بود. دوش گرفت و شروع به نوشتن گزارش تحقیقاتش در شب گذشته کرد تا بتواند با کنار هم گذاشتن پازل‌های این جنایت، ردی از قاتل پیدا کند.

بررسی دو جنایت در کنار هم، نشان داد قاتل مردی قوی‌هیکل است که با طناب قهوه‌ای قربانیان خود را خفه می‌کند. او سراغ زنان جوان می‌رود و بعد از کشتن آنها، جنازه را در جوی آب رها می‌کند تا زودتر پیدا شوند. این که بعد از قتل، طناب را به دور گردن قربانیان گره می‌زد، برای این بود که نشان دهد قتل‌ها توسط یک نفر در حال انجام است. دو جسد در شب‌های بارانی کشف شده بودند.

قربانی اول یک پرستار بود که هیچ ارتباط مشکوکی با کسی نداشت و هویت دومین قربانی هنوز شناسایی نشده بود. هویت دومین زن می‌توانست نقطه مشترک دیگری در پرونده باشد و کارآگاه را یک قدم به قاتل نزدیک کند، به همین خاطر بدون این که بخوابد راهی پلیس آگاهی شد تا تحقیقات برای هویت مقتول را آغاز کند.

